



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و ششم





خانم سارا از شیراز



به نام خداوند جان و خرد

سلام بر عاشقان

شناسایی

تا نخوانی لا و الا الله را 
در نیابی منهج این راه را

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱ -

لا یعنی شناسایی همه آن چیزهایی که از جنس ما نیستند و لا کردن آنها.
تا لا اله الا الله را نخوانیم یعنی تا به آن زنده نشویم و هویتمان را از همانیدگیها نکنیم، متوجه نخواهیم شد که
شیوه اسلام چیست و راه آشکار نخواهد شد. پس با مرکز عدم، لا کردن همه همانیدگیها و با تسلیم به این
لحظه ابدی، زنده شویم تا شیوه اسلام معلوم شود.


لا کردن یعنی بدانم که من دردهایم نیستم، باورهایم نیستم، چیزها یعنی جسمها، نقشها و متعلقات دنیوی نیستم بلکه کیفیتی برتر، والاتر، نیرویی فراتر، پر از خرد نو، پر از شادی بی سبب، پر از آرامش درونی و پر از عشق و نرمی و لطافت و زیبایی و پر از فراوانی و خیر و هزاران برکت در ذات من وجود دارد که با پاک کردن درون از همه همانیدگیها و وابستگیها در من کار می کند ...

شناسایی یکی از قوانین مهم زندگیست برای رهایی از زندان ذهن.
شناسایی برابر است با آزادی و رسالت من به عنوان انسان، به عنوان اشرف مخلوقات در درجه اول شناسایی تک تک همانیدگیهاست و زدودن متعهدانه این ناپاکیها و ناخالصیها از درون، با تسلیم و فضاگشایی:

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترکناز

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳–

با سکوت و خاموشی ذهن:

خامشی بحر است و گفتن هم چو جو 
بحر می جوید ترا، جو را مجو

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲-


با فرمان انصتوا:

انصتوا بپذیر تا بر جان تو 
آید از جانان جزای انصتوا

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶-


با تمرکز روی خود و حضور در این لحظه ابدی:

لیک حاضر باش در خود ای فتی 
تا به خانه، او بیابد مر ترا

ور نه خلعت را برد او باز پس 
که نیابیدم به خانه ش هیچ کس


-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴-

با صبر:

صد هزاران کیمیا، حق آفرید 
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴-

با پرهیز:

شرع، بهر دفع شر، رایی زند 
دیو را در شیشه حجت کند

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱-

با شکر:

شکر کن، مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان، مرده شو، پاینده باش

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳-

و با رضا:


هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است
اگر بیارم، از آن ابر، بر سرت بارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳-

جناب مولانا در غزل ۱۶۴ در باب شناسایی و رهایی از زندان ذهن می‌فرماید:

🌸 که به غیر کنج زندان نرسیم به خلوت او
که نشد به غیر آتش، دل انگین مصفا

می فرماید: غیر از کنج زندان ذهن، من به خلوت او نخواهم رسید یعنی با درد هشیاران، همانیدگیها را یکی یکی شناسایی کرده و آنها را بیندازیم، با افتادن هر همهویت شدگی در واقع یک اجر از دیوار زندان را می کنی. وقتی همه همانیدگیها افتادند، پس از مدتی، زندان از بین خواهد رفت و این زمانی میسر هست که از افسانه ی من ذهنی که هپروت ذهن است برگردیم و مرکز را عدم کرده و با کشیدن درد هشیاران و گشودن فضای درون، آسمان دلمان باز و به بی نهایت او زنده شویم.

نظری، به سوی خویشان، نظری بر او پریشان 
نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

می فرماید: انسان یک لحظه به جهان نگاه می کند. وابستگیها و همانیدگیهایش را می بیند و یک لحظه مرکزش را عدم کرده و به زندگی نگاه می کند و ماه شب چهارده را می بیند.

لحظه‌ای که مرکزش را عدم می کند باید از همه همانیدگیهایش جدا شود و این باعث پریشان حالی او می شود. مولانا در این بیت می فرماید:

انسان دوباره هشیارانه نظر می کند به جاودانگی، به این لحظه ابدی که آرزوی هر انسانی ست، نظری به آن تمنا می کند و نظری هم بدین تماشا که چه تماشایی ست لحظه‌ای که یک ذره از این تمنا یعنی آرزو دست می دهد.

پس منظور خلقت این است که هر انسانی این آرزو را که زنده شدن و تبدیل به اوست را به نظر بیاورد و با مرکز عدم تماشا کند.

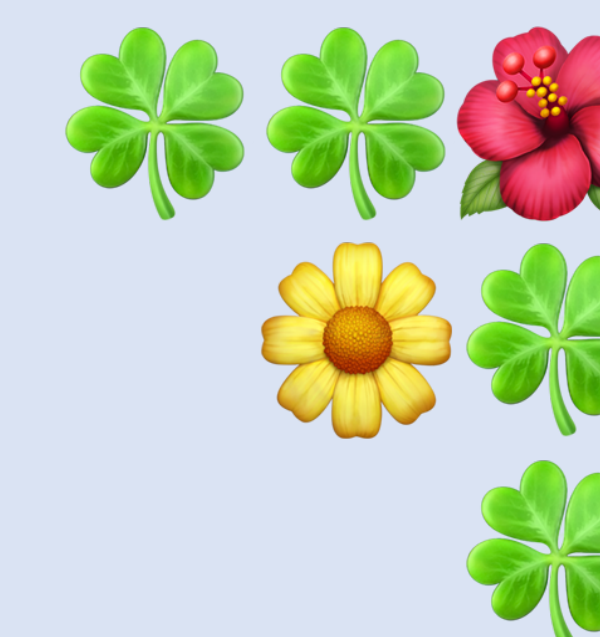
با احترام و سپاس فراوان

سارا از شیراز



خانم پروین





خلاصه غزل ۲۱۷ بر نامه ۸۵۰

چه نیک بخت کسی که خدای خواند تو را
در آ در آ به سعادت، درت گشاد خدا

چه انسان خوشبختی است کسیکه مرکزش را از تمام همانیدگی‌ها پاک کند و تو را خدا بخواند و تو را در مرکزش قرار دهد و تو نیز او را بخوانی و مورد عنایت و جذبه تو قرار گیرد و به او بگویی بیا بیا، بیا به فضای یکتایی، بیا به فضای خوشبختی و سعادت، چرا که تو گوش ات را به صدای همانیدگی‌ها گر کردی و مرکزت را عدم کردی و بانگ نجات زندگی را شنیدی و خدا در را به روی تو باز کرد.

که بِرِ گَشایدِ دَرها، مُفْتَحُ الْأَبْوابِ
که نَزْلُ و مَنزِلُ بَخشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا

چه کسی درهای بسته را باز می‌کند؟ همان کسی که گشاینده درهاست.
چه کسی به تو غذای روح می‌بخشد و مرتبه و مقام معنوی تو را بالا می‌برد؟ همان کسی که گفت ما قرآن را نازل کردیم و خود نگهبانش هستیم و تو نیز قرآنی هستی که باید معنای خودت را بخوانی.

که دانه را بشکافد، ندا کند به درخت
که سَرِ بَرِ آر به بالا و می‌فشان خرما

چه نیرویی دانه خرما را می‌شکافد و در گوش درخت ندا می‌دهد که بالا بیا و خرما بده؟ قضا و کن فکان!
اگر تو هم مرکزت را عدم کنی همان نیرو قادر است پوسته من ذهنی را بشکافد و تو را مانند درخت بالا بیاورد و در گوشت ندا دهد که میوه‌های شیرین عشق و برکت بدهی.

که در دَمید در آن نی، که بود زیر زمین؟
که گشت مادر شیرین و خسرو حلوا؟

چه کسی در نی زیر زمین می دمد و آن را نیشکر می کند؟
چه کسی مادر شیرینی و شادی در این جهان است و حلوایی مانند خسرو درست کرده؟

همه چیز در این جهان بوسیله آن نیرو و آن خرد، شیرین و سازنده شده و اگر تو هم قضاوت و مقاومت را کنار بگذاری و مرکزت را عدم کنی، همان عشق و خرد، در نی وجود تو می دمد و جسم تو را مانند حلوا شیرین می کند و از درون به آن منبع شیرینی وصل می شوی.

که کرد در کف کان، خاک را زر و نقره؟
که کرد در صدفی، آب را جواهرها؟

چه کسی قادر است که این خاک همانیدگی را به زر و نقره حضور تبدیل کند؟ همان کسیکه خاک و سنگ را در معدن به زر و نقره تبدیل می‌کند، اگر تو نیز ذهنت را خاموش کنی و دست از ستیزه و مقاومت برداری و لحظه به لحظه فضا را در اطراف اتفاقات باز کنی و مانند صدف دهانت را ببندی، او با کن فکان روی تو کار می‌کند و آب هوشیاری جسمی تو را به مروارید حضور تبدیل می‌کند.

ز جان و تن برهیدی به جذبه جانان
 ز قاب و قوس گذشتی، به جذب او ادنی

وقتی دست از ستیزه و مقاومت در برابر اتفاقات برداشتی و قربانی اتفاقات نشدی، وقتی مرکزت را عدم کردی و هر لحظه به "او" بله گفتی و "او" را ستایش کردی، مورد جذبه و عنایت حق قرار گرفتی و از جان و تن و بینش من ذهنی رها شدی و فضا آنچنان در تو گشوده شد و به قدری به "او" نزدیک شدی که از ارزیابی ها و محاسبات ذهنی گذشتی و به بی‌نهایت "او" تبدیل شدی.

در مسیر تبدیل و کار روی خود، ذهن همیشه در حال اندازه گیری پیشرفت ماست، اما وقتی مرتب فضاگشایی می‌کنیم، زمانی می‌رسد که به اندازه‌ای وسعت پیدا می‌کنیم و به او نزدیک می‌شویم که ذهن دیگر قادر به ارزیابی نیست و کنترلش بی‌رَمق می‌شود و آنجا مقام قرب الهی ست و در آن مرحله است که زندگی انسان را سخت تعلیم می‌دهد و به اعتدال می‌رساند.

– اشاره به سوره نجم –

چنین بلند چرا می‌پرد هُمای ضمیر؟
شنید بانگ صفیری ز ربی الأعلی

پرنده خوش اقبال روح ما، چرا آنقدر اوج گرفته و در مراتب بالا سیر می‌کند؟
برای اینکه مرکزش را عدم کرده و از مرغ هم جنس خود یعنی خدای بلند مرتبه، آواز و بانگ زندگی را شنیده که
او را به سوی خودش دعوت می‌کند و مرغ خوش شگون ما دعوت او را پذیرفته و به سوی او رفته و به اندازه او
شده.

هم آفتاب شده مُطربت که خیز سُجود
به سوی قامت سرّوی ز دست لاله صلا

وقتی مرکزت را از تمام چیزهای بیرونی پاک می‌کنی و عدم می‌کنی، متوجه می‌شوی که شادی بخش وجود تو
خود آفتاب است، خود زندگیست که در این لحظه به تو خوشبختی، آرامش و شادی می‌دهد و به تو این آگاهی را
می‌دهد که برخیز و در برابر سرّوی که قامتش بی‌نهایت است، تسلیم شو و سجده کن و دل عاشق تو دایما تو
را به سوی او دعوت می‌کند و از رفتن به سوی جهان باز می‌دارد.

گل شکفته بگویم که از چه می خندد؟
که مستجاب شد او را، از آن بهار دعا

گل شکفته بگویم چرا می خندد؟

برای اینکه در برابر حکم کن فکان سکوت کرده و مقاومتش را به صفر رسانده و ندای باز شوی زندگی را شنیده، برای اینکه در برابر خارهای کنارش صبر کرده و درد هوشیارانه کشیده و موسم بهار دعای او را مستجاب کرده و او را باز کرده و الان او می خندد، تو هم یک گل سرخ هستی، اگر می خواهی از حالت غنچگی درآیی و به بی نهایت خدا باز شوی، باید مرکزت را عدم کنی و لحظه به لحظه با تسلیم و فضاگشایی به زندگی بله بگویی تا آن بهار خدا دعای تو را که با مرکز عدم است، مستجاب کند و گل حضور تو را باز کند.

چو بوی یوسف معنی گل از گریبان یافت
دهان گشاد به خنده که های یا بشرا

وقتی گل بوی خوش زندگی را از درون خود شنید، با شادی شروع به خندیدن کرد و گفت مژده دهید. مولانا در این بیت به داستان یوسف اشاره می کند که وقتی آب بیار کاروان او را از چاه بیرون می کشد و روی زیبای یوسف را می بیند، فریاد شادی بر می آورد و به کاروانیان می گوید: مژده دهید که یوسف زیبارو از چاه بیرون آمد.

کاروان انسانیت هم آب بیارهایی دارد که مولانا یکی از آنهاست و وظیفه آنها آوردن آب زندگی از فضای یکتایی ست. هر انسانی یک آب بیار است و انسانی که مرکزش را عدم می کند و در برابر خواست زندگی مقاومت نمی کند و سر در گریبان عدم می کند، به ناگاه بوی یوسف، بوی عشق و زندگی را از درونش حس می کند و مانند گل شروع به خنده می کند.

به دي بگويد گلشن که هر چه خواهی کن
به فر عدل شهنشه نترسم از یغما

گلشن دل از غارت زمستان ترسی ندارد، چون می داند شکوه دادگری زندگی پشت اوست و از او حمایت می کند، گلشن می داند که تا از پاییز و زمستان همانیدگیها عبور نکند به بهار حضور نخواهد رسید، بنابراین در برابر ریزش برگهای همانیدگی مقاومتی نمی کند و خودش را در اختیار سرمای زمستان همانیدگی ها قرار می دهد و درد هوشیارانه می کشد تا بهار زندگی فرا برسد.

چو آسمان و زمین در گفش کم از سیب است
تو برگ من بریایی، کجا بری؟ و کجا؟

گلشن به خزان می گوید: من مورد عنایت و توجه شاهنشاهی هستم که تمام آسمان و زمین و هر آنچه که در کائنات است در کف او کمتر از یک سیب است، تو حالا برگهای پوسیده همانیدگی مرا کجا می خواهی ببری؟ من که می دانم مالک آسمانها و زمین اوست و من هم امتداد او هستم، پس مرا از ریزش برگهایم نترسان.

چو اوست معنی عالم به اتفاق همه
به جز به خدمت معنی کجا روند آسما؟

هر چه که در عالم وجود دارد صاحب معنایی است و در جهت شناخت خداوند و خدمت به اوست. هر انسانی نیز دارای معناییست و وظیفه‌اش این است که به معنای وجودی خود پی ببرد و تا یوسفیت خود را، از چاه بیرون نکشد و به بی‌نهایت خدا زنده نشود به معنای خود پی نخواهد برد. چهار بعد انسان باید در خدمت شناخت او و خدمت به معنی او باشد، ماندن در جسم و دید همانیدگی، مانع درک معنای انسان می‌شود و زندگی چنین انسانی حاصلی جز رنج و فرسوده شدن ندارد. زمانی می‌توانی به معنا و مفهوم زندگی پی ببری که با تمام وجود درک کنی که منظور تو از زندگی خوردن و خوابیدن و تولید مثل و جمع کردن نیست و برای منظور بزرگتری به این جهان آمده‌ای و با سفر به درون، به معنای خودت پی ببری.

شد اسم مظهر معنی کاردتُ آنِ اعراف
وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا

خداوند فرموده من انسان را خلق کردم تا از طریق او شناخته شوم.

هر اسمی محل ظهور معناییست. عارفانی چون مولانا از اسم فارغ شده اند و وجود خودشان را معنا کرده اند و به منظور آمدن خود به این جهان پی برده اند. همه دین‌ها و مذاهب برای این آمده اند که انسان را به حقیقت وجودی خود آگاه کنند و او را از صورت و ظاهر، به درون و معنا هدایت کنند، اما انسانها به جای درک معانی مشترک دین‌ها، با صورت دین نیز هم هویت شده و با باورپرستی از معنای اصل دین، غافل شده اند.

کلیم را بشناسد به معرفت هارون
اگر عصاش نباشد و گر ید بیضا

کلیم در ادبیات مولانا، نماد حضور ماست و هارون که سخن گوی موسی بود، نماد ذهن ماست. هارون ذهن، قدرت شناسایی موسی حضور را دارد، حتی اگر عصای موسی و ید بیضای او نباشد. یعنی اگر ما مرتب فضاگشایی کنیم، پس از مدتی ذهن ما این توانایی را دارد که بتواند حضور و خدائیت ما را بشناسد، پس برای ایمان آوردن نیازی به معجزه و کارهای خارق العاده نداریم، وقتی جنسیت ما با فضاگشایی عوض می شود و به جنس خدا نزدیک می شویم، ایمان ما قوی می شود و خودمان را به عنوان امتداد خدا شناسایی می کنیم.

چگونه چرخ نگردد به گرد داد و درش؟
که آفتاب و مه از نور او کنند سخا

هر چه که در کائنات وجود دارد از جمله آفتاب و ماه به گرد عدل و در او می گردند و از او نور می گیرند، انسان نیز باید با تسلیم و گشودن فضا از او نور بگیرد.

چو نور گفت خداوند خویشتن را نام
غلام چشم شو، ایرا ز نور کرد چرا

خداوند نام خودش را نور گذاشته، هر چیزی در جهان قوه تمییز و تشخیص خود را از او می گیرد و انسان هم همینطور. پس تو باید غلام چشم دلت باشی و مطابق آن نور حرکت کنی و مرکزت را از غیر « او » خالی کنی تا آن نور از آن عبور کند.

از این همه بگذشتم نگاه دار تو دست
که می خرامد از آن پرده مست یوسف ما

اگر به این دستور العمل ها عمل کردی و تأمل کردی و همانیدگیها را از مرکزت پاک کردی، در این صورت، یوسف تو دارد خودش را به صورت مست از پشت پرده جهان، نشان می دهد، مواظب باش دوباره پرده ایجاد نکنی و مانع نشوی.

چه جای دست بُود، عقل و هوش شد از دست
که ساقیی است دلارام و بادهاش گیرا

گفتم با دست مانع ایجاد نکن، دست چیست، عقل و هوش من ذهنی رفت، برای اینکه ساقیی دارد ظهور می کند
که دل را آرام می کند و شرابی که به ما می دهد آنقدر گیرا و مست کننده است که دیگر نه من ذهنی خودم و نه
من های ذهنی دیگر نمی توانند مزاحم من شوند.

خَموش باش که تا شرح این هَمو گوید
که آب و تاب همان به که آید از بالا

بهتر است دیگر خاموش شوی و اجازه دهی باقی این قصه عشق را خود ساقی و یوسف مست از آن فضای
گشوده شده درونت بگویند، چرا که آب حیات و غذای نور بهتر است که از بالا بیاید، هر چیزی را که لازم بود با
ذهن بدانی، فهمیدی، بقیه شرح زندگی را از خود «او» بشنو.

با تشکر

 پروین



خانم سمیرا از تایباد



🌸 خلاصه شرح چند بیت از برنامه ی ۸۵۱ گنج حضور 🌸

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰-

🌹 حال ما با نصیحت خوب نمی شود زیرا ما در من ذهنی از طریق همانیدگی ها می بینیم و گمراه عشق خدا هستیم وقتی ما خدا، عدم، برگزیده ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی دهیم در این حالت گمراه شده خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند حالش خوب نمی شود تا راه درست را بیابد و به عشق یعنی به او زنده شود بنابراین با من ذهنی نصیحت، راهنمایی و مشاوره دیگران فایده ای نداشته و تاثیر سازنده ندارد.

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش



—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴—

خداوندا، من توام و تو نیز من هستی بنابراین از پهلوی من نرو زیرا به محض اینکه مرکز را همانیده
می‌کنم از تو جدا شده و به من ذهنی و به درد می‌افتم ای انسان خودت را که از جنس زندگی هستی غیر، من
ذهنی فرض نکن و از در خودت نران. وقتی که از خود اصلی مان جدا می‌شویم و به همانیدگی‌ها می‌افتیم در
واقع خودمان را از در خودمان می‌رانیم.


☀️ رغم این نفس قبیحه خوی را
☀️ که نپوشد رو، خراشم روی را


—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲—

☀️ برخلاف میل من ذهنی زشت خو که خود را به دروغ در معرض نمایش می‌گذارد و از جهان مادی ارزش قرض می‌کند و روی کثیفش را نمی‌پوشاند من روی این من ذهنی را می‌خراشم و خود نمایی نمی‌کنم.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی 
خویش را بد خو و خالی می کنی 

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶-

تا زمانی که بخواهی دیگران را به دانایی و بزرگی برسانی و آن ها را تغییر دهی اتصال با زندگی قطع شده 
و به ذهن می روی و خوی من ذهنی را می گیری آن گاه خوی خود را بد کرده و از انرژی زنده زندگی خالی
می کنی.


از اصل چو حور زاد باشیم 
شاید که همیشه شاد باشیم 

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱-

ما از اصل و ریشه حورزاده، زاده خدا و از جنس او هستیم و سزاواریم که همیشه شادی بی سبب داشته باشیم زیرا شادی ذات اصلی ماست.

چون ز زنده، مرده بیرون می کند 
نفس زنده، سوی مرگی می تند 

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰-


چون خداوند از خودش که زندگی ست مردگی من ذهنی را بیرون می کند و در نتیجه نفس زنده یعنی من 
ذهنی که مردگی ست دائماً حول و حوش ضرر زدن و مسئله ساختن برای ما می گردد تا ما بفهمیم من ذهنی
نیستیم.

 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com